

# ( شوریده )

شیرازی قدس سره



خانم الشعراء استاد شوریده شیرازی چنانچه خوانندگان ارمغان بخاطر دارندششم  
ربیع الثانی ۱۳۴۵ قمری هجری جهان را بدرود و عالم شعر و ادب را سوگوار

ساخت و در همان هنگام انجمن ادبی ایران در طهران مراسم سوگواری را چنانچه شاید و باید بجای آورد و در شماره ۶-۷ ارمغان شرح حال مفصل استاد بقلم دانش شیم ادیب هنرمند آقای میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی رئیس تفتیش آنروز و رئیس معارف امروز وزارت معارف طبع و نشر شد در پایان شرح حال وعده دادیم که تمثال استاد بزرگوار را گراور ساخته با مرائی و ماده تاریخ ها در مجله ارمغان یادگار بگذاریم.

این وعده بسببی که از نگارش آن پیش یار و اغیار خجالت داریم بتعویق افتاد تا اینک که بوفای وعد بطریق کمال موفق شده یعنی مجدد شرح حال استاد را بطریق اختصار از خامه استاد زادگان سخن سرای دانشور (میرزا حسین خان شیفته) و (میرزا حسن خان احسان) مینگاریم چه (اهل البیت ادری بمافی البیت) و نیز دو مرتبه اثر طبع دو استاد زاده را در ذیل تمثال نوشته و انگاه بنگارش سایر مرائی و تاریخ ها میپردازیم

خدمت ذی شهادت جناب مستطاب مهین اربیب زمان و یگانه ادیب دوران

آقای وحید مدیر محترم مجله ارمغان

بدین مختصر درد سر میرود در چند ماه قبل عریضه بانضمام عکس مرحمت پناه شوریده فصیح الملك طاب ثراه و شرح حال آن مرحوم و یکدو ماده تاریخ عرض شد همه روزه چشم براه زیارت مرقومه جواییه بوده متاسفانه پاسخی نایل نیامدیم تا اینکه شماره ۶-۷ مجله ارمغان را که گسیل داشته بودید رسیده و شرح حال آن مرحوم را که بقلم یگانه فاضل کامل آقای آقامیرزا علی اصغر خان حکمت بود زیارت نمودیم اگر چه بنان و بیان ما بندگان قاصر از اظهار تشکر و امتنان خدمت عموم آقایانی است که در قضیه وارده هر کدام بمراتب خود ابراز لطف و مرحمت نموده اند ولی مخصوصا از حضرت آقای حکمت که با آن کلمات فاضلانه

و عبارات ادیبانه شرح حال آن مرحوم را نگاشته اند فوق العاده سپاس دار و شکر گذاریم

و ضمناً لازم میدانیم که یاد آور شویم که در ضمن اشعار شرح حال اشتباهاتی شده بود که اکنون اشعار بدانها میشود تا خاطر قارئین محترم ارمغان را بوسیله این مشروحه متذکر نمائیم که در مطبوعه از بعضی تحریفات که در آنها شده استحضار حاصل نمایند در شعر سوم از قصیده ماول که (من نه شوریده اعمایم کاندرا این عصر) نگاشته شده است بجای کلمه (اعمایم) لفظ (شیدایم) است و نیز در شعر نهم آن قصیده که (جامه چون موی سیاوش بتن در پوشم بسفیدی نزنم چندمگر زال زرم) ایراد شده شعر صحیح آن این است «جامه چون موی سیاوش بتن در پوشم بسفیدی بزیم چند مگر زال زرم» ایضا در غزل آن پربروی از دم روزی فراز نیاید مصرع صعوه اری در مصاف شاهباز اید نیاید صحیح ان صعوه هر گر در مصاف شاهباز اید نیاید میباشد و همچنین در قصیده همخوابه من دوش برایم پسری زاد در شعر چهارم ان که نوشته شده «باسرخ سرشک شده ان مست چه خوش گفت» غلط و «باسرخ سرشک مژنه ان مست چه خوش گفت» صحیح است البته این تحریفات را در گرامی مجله ارمغان ایراد خواهید فرمود و نیز ماده تاریخی است که اثر طبع آقای اقا محمد جواد کهپانی است ایفاد خدمت شد که این ماده تاریخ را هم ضمن سایر تواریخ امر بدرج فرمائید در خاتمه احترامات فائقه را تقدیم و موفقیت ان استاد محترم را در نشر و ترویج ادبیات و قدر دانی از فضلا و ادبا که شیمه پسندیده ان حضرت است از خداوند متعال مسئلت داریم

«حسین شیقته» «حسن احسان» فصیحی



شرح حال حضرت خداوندگار مرحوم شوریده فصیح الملك طاب ثراه

که بر سبیل اختصار ایراد میشود

معلوم باد که مرحوم درسنه هزار و دو بیست و هشتاد هجری در شیراز از مادر متولد و پیا بعرضه وجود گذارده با اسم میرزا محمد تقی مسمی گردید چنانکه ماده تاریخ تولد خود را در سنه هزار و سیصد و بیست و هفت هجری در قطعه منظوم فرموده است و هی هذه

از هزار و سیصد افزون بود سال بیست و هفت

کز رهی سال ولادت خواست ماهی دلفروز

گفت کی زائیده مامت کفتمش مامم چو زاد

رفته بود از سال هجرت هفت سال و هفت و روز

لیک اعداد جمل را چون نداند ماه من

سال تاریخ مرا گفتن نمیداند هنوز

نسبش بملك الشعرا اهلی شیرازی منتهی و والد ماجدش مسمی و متخلص

بعباس بوده که گاهگاهی بسرودن اشعار مبادرت مینوده در سن هفت سالگی

بمرض آبله مبتلا و آنچه در معالجه کوشیدند مفید نیفتاده هر دو جهان بینش را

آبله پوشید در هشت سالگی شروع بتحصیل مقدمات کمالیه و مبتدئات ادبیه نمود

و بواسطه فطانت فطری وجودت جبلی در همان طفولیت گاهی اشعاری میسرود ازین جهت

تخلص خود را شوریده قرار داد و نیز بحفظ کردن اشعار شعرای متقدمین مجد

بوده چنانکه غالب قصاید و غزلیات را که حاضر ذهن داشت بمناسبت موقع می

خواند و مستحسن میافتاد در سن نه سالگی باب گرامیش طومار زندگانی را در

نوشته در گذشت و تقریباً در سن ده سالگی با خال خود بمکه معظمه و مدینه طیبه

مشرف شده بعد از مراجعت بتکمیل تحصیلات سابقه خود پرداخته و در اندک مدتی

در علوم ادبیت و فنون عربیت بخصوص در علم عروض و بدیع بذروه ترقی تلقی نمود

و بسبب نطق فصیح و شعر ملیح و دانستن آداب معاشرت و رسوم منادمت با بزرگان علماء و ادبا مجالس و با حکام و وزراء مؤانس بود و در سنه ۱۳۰۹ چندی مسافرت باطراف بنادر نموده و چون در کشتی موسوم پیرس پلیس طوفانی شده بودند بعد از رفع طوفان آن مطالب را برشته نظم در آورده که در دیوان ثبت و ضبط است و پس از معاودت از آن نواحی در سنه ۱۳۱۱ بمصاحبت مرحوم حسین قلی خان نظام السلطنه که با هم خصوصیت و مؤالفتی بسزا داشتند مسافرت بطهران نموده و در آنجا چندی متوقف گردید و چون شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه اشعار ایشان را دیده و پسندیده بود مایل بملاقاتش گردیده در زمان حضور قصیده را که در مسافرت خود از شیراز بطهران سروده بود و شعر مدیحه شاهی بود خواند و از جمله ابیات آن قصیده فریده این چند بیت است و بقیه بدیوان حوالهت میرود

بستم ز پارس رخت ابا بخت پر امید  
زی تخت شاه ری شدم از تخت جمشید  
یک چاک پیرهن همه ره غیر گن نبود  
آن هم ز شوق بودا گر جامه میدرید  
در موقعی ندیدم خنجر بدست کس  
الا بصحن بستان آن هم بدست بید  
از نای مرغ بود خروشی که بد بلند  
وز چشم ابر بود سرشگی که می چکید  
تامی پیوند بدین دو شعر

رفتم بدرگه شه و خواندم ثنای شه  
احسنت شه شنیدم و چشمم ورا ندید  
چون مصطفی که شد شب معراج سوی عرش  
روی خدا ندید و ندای خدا شنید  
پس از خواندن این اشعار مورد تمجید و تحسین فوق العاده گردیده و مشمول عواطف و عطایای ملوکانه شده بعد از چندی بلقب فصیح الملکی ملقب گشت و در مدت توقف در طهران اغلب اوقات در محضر شاهی حاضر بوده و اشعار به مناسبت موقع و مقام منظوم داشته و لطایفی در ضمن صحبت ایراد نموده که

نگارش آن‌ها موجب تطویل است بهر حال تا زمان جلوس مظفر الدین شاه در دار الخلافه اقامت داشته پس از آن بمصاحبت ناظم الدوله والی فارس مراجعت بموطن مألوف فرموده در سنه ۱۳۱۳ در شیراز متأهل و تا آخر عمر پای بست موطن خود بود تا لیلۀ پنجشنبه ششم شهر ربیع الثانی ۱۳۴۵ بعلت کسالت متمادی در شصت و پنجسالگی دارفانی را وداع و در بقعۀ سعیدیه در عمارتی که در زمان حیات خود برای مقبره تهیه نموده بود مدفون شد و نیز اشعار لوح سنک را که اکنون نگارش مییابد بر حسب دستور خود آن مرحوم چندی قبل از فوت منقوش و منقور داشتند و آن اشعار این است

چون بر این درس و کار است بر حمن رحیم  
گر بود رحمتی از حق زد و صد حشر چه باک  
بنده ایزدم و معتقد احمد و آل  
من تهی دست سوی دوست شدم این عجب است  
نم از بار گنه چفته تر از قامت نون  
جای آن است که خیزد همه باران ندم  
ای بسا روز که من خسبم و بس صبح دمدم  
حق آن را که منت همدم دیرین بودم  
گر یکی ژرف بمعنی لگری مینگری  
تو ز اخلاص به ما فاتحه گر خوانی  
ای تو دارای همه گیتی و دارای خبیر  
سوی نادان ضریری بگشا چشم کرم  
بر خطاهای عظیم به عقوبت منگر  
گر چه غرق گنهم هم ز تو نو میدنیم  
نه امیدم به بهشت است و نه بیمم ز جحیم  
و ربود رفتی از شه زد و صد شکنه چه بیم  
مذهب و ملت من از جعفر و از ابراهیم  
و این عجبت که زمن مانده چه درهای یتیم  
دل من از وسعت غم تنک تر از حلقه میم  
بر سر خاک من از دیده یاران ندیم  
که همی بوی بهار آید از انفاس نسیم  
بر مگیر از سر خاکم قدم ای یار قدیم  
که گون سعیدی و من در چه مقامیم مقیم  
ما فتوح تو بخوایم هم از رب رحیم  
وی تو دادار همه عالم و دادار علیم  
تو که بینای بصیرستی و دانای حکیم  
بنگر بر کرم خویش و عطاهای عمیم  
نا امیددی ز تو خود نیز گناهی است عظیم

گر کسی کرده خطائی بمن از من بهل است هم مرا بو که کند او بهل از قلب صمیم  
 زینکه بر من نبود و ام ز مردم بدو جو دلم از هول حسابست چو گندم بدو نیم  
 شور شوریدگی و نطق فصیح الملکی هیچ اینجا نکند سود بجز عفو کریم  
 سال فوتم بریعی دوم این مصرع گشت شده شوریده بجان جانب منان رحیم

۱۳۴۵

و از ان مغفور پنج نفر اولاد مخلف ماندند که اکبر و اسنشان این بندگان  
 حسین شیفته و حسن احسان هستم مؤلفات ایشان دیوانی است که بالغ بر ۱۴  
 هزار بیت میباشد و دیگر کتابی است موسوم بکشف المواد که در ماده تاریخ های  
 مختلفه که خود فرموده است تصنیف نموده و ناتمام بر جا مانده است و نیز کتابی  
 موسوم بنامه روشن دلان در شرح حال اعامی است که نامرتب است و در مدت  
 ایام حیات بتصحیح و تفتیح اشعار متقدمین و تبیین و تفسیر مشکلات و معضلات  
 انشائی و املائی انها مانند خمسه نظامی و کلیات سعدی و دیوان فرخی و سایر  
 دواوین شعرا مبادرت مینمود چنانکه کلیات سعدی را اگر چه موفق بتدقیق تمام نشد  
 بطبع رسید و اشعار مصححه ان معلوم است ولی سایر دواوین را که تصحیح فرموده  
 است بر جا و هنوز بطبع نرسیده است این بود بندی از حالات حیاتی ان مرحوم  
 رحمه الله علیه

## اثر طبع آقای اقامحمد جواد کمپانی شیرازی

پریشان مجمع فضل و ادب از جور گردون شد که صدر بزم اهل معرفت از جمع بیرون شد  
 خداوند سخن حاجی فصیح الملک شوریده بیحرر حمت یزدان مکین چون در مکنون شد  
 محیط فضل عمان ادب در قبر چون گنجد مگر گویم غریق بحر غفران فلك مشحون شد  
 دریغا آسمان علم شد زیر زمین پنهان دریغا کافتاب معرفت در خاک مدفون شد  
 ز دست حور نوشد در قصور خلد جام می اگر چه از غم هجرش دل اهل ادب خون شد

بروز پنجشنبه از ربیع دومین شش بد  
 پی تاریخ این ماتم جواد خسته دل گفتا  
 که سوی هشت جنت زین سپنجی گیتی دونشد  
 ز باغ شعر و دانش بلبل شوریده بیرون شد

۱۳۴۵

## ایضا

شد روان حضرت شوریده بجنات نعیم  
 سال این ماتم جانکاه رقم کرد (جواد)  
 روح و جسم ادب از ماتم او گشت سقیم  
 ز کرم مسکن شوریده جنان داد کریم

۱۳۴۵

## مرثیه

دل دژم گردیدم و افسرده تن پثر مرده جان  
 همچنین است ایر فیکان یا که اندر چشم من  
 من کجاوین روز بد بختی و این حال نوان  
 تیره شد رنگ هوا و تنک شد عرصه جهان  
 گاه میخندم بطعنه کافرین ای آسمان  
 نشتری اندر رک است و کاردی براستخوان  
 میچکد بر استین و میرود بر استان  
 این قضای ناگوار و این بلای ناگهان  
 خوش نمودی ای فلک مشتی قوی را ناتوان  
 خوان او خوان عزا شد الصلا ای دوستان  
 و انهمه علم و هنر در خاک تاری شدنهان  
 اوستاد اوستادان سخن اندر زمان  
 بهز ملک رایگان و به ز گنج شایگان  
 نثر او سحر حلال و نظم او آب روان  
 در ربیع دومین سوی جنان جاودان  
 وای از آن فقه و اصول و شعر و تفسیر و بیان  
 یک فلک فضل و هنر بد جمع در یک طیلسان  
 دل دژم گردیدم و افسرده تن پثر مرده جان  
 همچنین است ایر فیکان یا که اندر چشم من  
 گاه میگیریم بزاری کر تو دادای روزگار  
 بر تنم باد سحر گاه و نسیم صبحدم  
 لخت لخت دل بشد خون و زدو چشم هر نفس  
 کی بدین زودی مرا باور شدی ای وای وای  
 خوب کردی ای جهان جمع عزیز را ذلیل  
 انچنان شخصی که در خوانش صلا یسور بود  
 رفت شوریده فصیح الملك در خواب عدم  
 پیشوای پیشوایان ادب بد بر زمین  
 دسترنج عمر او دیوان اشعارش بین  
 لفظ او در ثمین و طبع او ماء زلال  
 چون چل وینج از هزار و سیصد افزونگشترت  
 آه از آن نهو و عروض و صرف و تاریخ و لغة  
 یک جهان علم و ادب بد درج در یک پیرهن



آنچنان اعمی که از روی روشنان حیران ببدن  
 پیر با دانش بد او من پور بی تدبیر کاش  
 با چنان انس و تعلق او بمردو من بغم  
 یا نمرده است او و خفته است او و بیهوش است او  
 ای پدر برخیز و شو بیدار و هشیار اندکی  
 دوستان حاضرند و عاشق نطق تو اند  
 خیز تا آن خورد سالان عزیزت بنگری  
 اندکی نشین و طفلان را بخوان و رخ بیوس  
 شیفته خود را که میدیدی غزلخوانان بیا  
 ایدریغا کان در دارالادب بر بسته شد  
 ماند بر جا تا تمام و رفت بر باد آه آه  
 اینچه خوابی بد که هر گراونشدیدار از این  
 مرد شوریده فصیح من بقین است این بقین  
 بی پدر گشتیم و آن طفلان یتیم و شد بلند  
 بعد ازین طبع من و شادی محال است این محال  
 بعد از این از فکر من اشعار زاید دردناک  
 زیر تیغ تیز باشم به که در زیر پرند  
 زینقدر گریست افزون سال عمرم گو میباش  
 خوشدل و خرم شوم گر مرگ برهاند مرا  
 زندگی ننکین شد و زین بعد گویم هر نفس  
 شیفته هر دم بنالد کای زمان دیگر سر آی  
 بهر تاریخش هم از قول یتیمان گفته ام  
 ایدریغا ایدریغا رفت از کف رایگان  
 مانده بد پیر نوان و مرده بد پور جوان  
 زنده ام یارب چه سازم سخت جانم سخت جان  
 مرگ و شوریده نگردد دل بدین همداستان  
 تا کی این مدهوشی و تا چند این خواب گران  
 دوستی را بر گشا آن منطق شکر فشان  
 بی پدر گشته ذلیل و خون ز چشمانشان چکان  
 یاک کن از دیدگان نشان خون و ویش خود نشان  
 تا ببینی سوگواری داغ داری نوحه خوان  
 مدرسش پیچیده گشت و مکتبش رفت از میان  
 قسمت کشف المواد و نامه روشن دلان  
 و آنچه مدهوشی که هر گراونشد هشیار از ان  
 خواب چه مدهوش چه والله گمانست این گمان  
 بانک شیون از سرای و دود مرگ از دودمان  
 زین سپس خویمن و محنت عیدانست این عیان  
 زین سپس از سینئه من آه خیزد با فغان  
 روی نوك خار خسبم به که روی پرنیان  
 بالله از این عمر کم هم دلگرانم دلگران  
 زین هموم بی شمار و زین غموم بیکران  
 مر مرا زین زندگی ای مرگ شیرین و رهان  
 ای جهان دیگر میای ای اسمان دیگرمان  
 بابمان کو وای آن شوریده شیرین زبان  
 (حسین شیفته فصیحی)

## مرثیه

روی گیتی را کنون اندوده می بینم بقیر  
 شمس برج مکرمت اکنون مگر کرده افول  
 آسمان معرفت شوریده شیرین زبان  
 آنکه بد در شهر دانش مهتری صاحب نگین  
 زین الم بر رفت ناله مردم از عرش برین  
 میسزد گر سوک او خورشید رخ پنهان کند  
 ای زمین در بر گرفتگی گنج علم و فضل را  
 چون فصیح الملك دیگر کس نیاید در جهان  
 هیچگه دوران نیاردهمچو او صد حیضیف  
 بود شاگرد دبستانش دو صد چون بونواس  
 همچو نام خویش با تقوا بدوزان روی بود  
 سوک دانا هر چه باشد دیر بس زود است زود  
 شد چل و پینج از بس الفوسه صد افزوده کو  
 ای پدر بنگر که از هجرانت اندر مخنتیم  
 مردمان بین حیفکویان جمله از خر دو کلان  
 دوستان هستند جو بای تو هر یک تا که باز  
 زود بگذشتی و بر ما جیش انده کرد روی  
 داشتی لطفی و احسانی با احسان باز هم  
 سوختم من انچنان در سوک تن فرسای تو  
 بر بقول سعدی شیرازی استاد سخن

هان چه نیرنگ دگر بنیاد کرد این چرخ پیر  
 کاین چنین مردو ز نند اندر فغان و اندر نفیر  
 آن فصیح الملك دانا مفلق صافی ضمیر  
 و آنکه بد در ملک معنی خسروی صاحب سریر  
 زین خبر بشکست نوک خامه در شست دبیر  
 میسزد گر ماتم وی اسمان آید بزیر  
 انچنان گنج ثمین را این چنین مشر حقییر  
 مادر گیتی نزاید همچو شوریده ضمیر  
 زان ادیب ببیدیل و زان حکیم بی نظیر  
 بود طفل مدرس وی خود دو صد همچو چون خرییر  
 در همه کاری مشار و در همه امری مشیر  
 مرک نادان هر چه باشد زود بس دیر است دیر  
 رخت بیرون برد زینجا از گردن ماه و نیر  
 خود نکردی رحم بر ما خاصه طفلان صغیر  
 شاعران بین نوحه خوانان یکسر از بر ناو پیر  
 بشنوند از لفظ تو ان نظم و نثر دل پذیر  
 ناگهان رفتی و بر ما لشکر غم گشت چیر  
 انهمه احسان و لطفت را ز احسان بر مگیر  
 کز دل و جان گشته ام از زندگی خویش سیر  
 ان کرو شد اسمان شعر و دانش مستنیر

« ناوك فریاد من هر ساعت از مجرای دل بگذرد از چرخ هفتم همچو سوزن از حریر »  
 ای پدرا احسان ندارد هیچ امید از عمر خویش یکدم دیگر و را از روی احسان در پذیر  
 « حسن احسان فصیحی »

پس از نگارش دو مرثیه از طبع دقا د استاد زادگان و يك ماده تاریخ یادگار فکر « آقا محمد جواد کمپانی شیرازی » اینک بنگارش مرثی و ماده تاریخ هائی که اثر طبع و نمونه فکر اعضای انجمن ادبی ایران در طهران است و در همان موقع در مجلس ختم و ترحیم استاد پیا داشته انجمن ادبی قرائت گردیده شروع میشود. و نیز سه غزل شیوا از آثار ان مرحوم که در اداره موجود بود درج میگردد

## مرثیه و تاریخ بطریق ترکیب بند

« یادگار طبع سوگوار - وحید دستگردی »

آه که جور سپهر کجر و نار است فال	آخر فضل و هنر افتاد در برج و بال
گفت بدرود جهان شوریده استاد سخن	وز غمش شد کشور شعر و سخن شوریده حال
بی فصیح الملك شد شیراز و شیرازه گسیخت	از دواوین فصیح نظم دست اختلال
فارس ماند از یادگار سعدی و حافظ تهی	ملك چمن زانده پیر شد و ز نحوست مال مال
گوش ما محروم شد ز اصغای گفتار فصیح	خاطر اهل صفا شد تیره از گرد ملال
سیل محنت خاست و ز کاخ بلاغت کند بن	برق نکبت تافت و ز مرغ فصاحت سوخت بال
ماتم شعر است ای چشم هنر ور خون گری	سوگ گفتار است ای اهل ادب از دل بنال
رفت آن مرد سخن پرور که در اقلیم شعر	در چکامه بیقرین بد در تغزل بیهمال
رفت آن ناطق که از وصف بیان و نطق او	فکر دانشور کلیل است و زبان نطق لال
ایدریغ آن شاعر ماهر که با گفتار وی	ژاژ طبانست اقوال صنا دید مقال

از جمالش روشنی جست از مدادش اکتحال  
 ایت قدرت خدای خلق را جل جلال  
 روز و شب چند آنکه دیده در فصول ماه و سال  
 « بوالعلا » بر چهره حسن عرب خال کمال  
 از خرد این پنج آیت را ششم کردم سؤال

ایدریغ آن اعمی بینا که چشم معرفت  
 ز این نمط بینای کور ایتگونه اعمای بصیر  
 پنج تن افزون ندیده دیده تاریخ دهر  
 فخر ایران « رودکی » زینتگر یونان « همر »  
 ز انگلستان « میلتن » « شوریده » دانا ز فارس

گفت نایبای بنیادل بدین فرهنك وهوش

نه دگر با چشم کس بیند نه بنیوشد بگوش

مخوشد اسم سخن رسم سخن از یاد رفت  
 دفتر شعر و فصاحت را ورق بر باد رفت  
 کی توان دیگر گشودن کر جهان استاد رفت  
 گنج باد آورد ما از دست این بیداد رفت  
 زی جملک قدس از این دنیای بی داماد رفت  
 سوی مینو پیش یاران خرد بیناد رفت  
 از جهان سوی جنان نارفته در هفتاد رفت  
 ماند ما را در غم فرقت ولی خود شاد رفت  
 تا بسوی جنت موعود با میعاد رفت  
 سوی علوی بوالعلا چون بود علوی زاد رفت  
 سوی کوی سعدی از این بوم نحس اباد رفت  
 تا شود از محبس نای جهان آزاد رفت  
 تا برد در پیشگاه داد گستر داد رفت  
 سوی مینو با خروش و ناله و فریاد رفت  
 آنقدر اندوه برد آنجا که عیش از یاد رفت

بر سخن دیدی چه مایه از فلک بیداد رفت  
 رفت شوریده فصیح الملک تا از ملک خاک  
 مکتب تعلیم بر اطفال دانش بسته شد  
 هیچ میدانیای یاران چه رفت از دست ما  
 صد هزاران نوعروس بکر مضمون لطیف  
 شاعر بینا دل از دیده نا بینای ما  
 چون بزرگان جهان در عشره منحوس شصت  
 گشت در کلزار جان آزاد از این زندان جسم  
 پشت دانا از فراقش دال شد چون قافیه  
 رودکی راز خمه چنگ اجل بگسست رود  
 زاده حافظ خدا حافظ بملک شعر کرد  
 میهمانش خواند چون مسعود سعد اندر بهشت  
 از جفا و جور قومی بر سخن بیداد گر  
 گوش دنیا بود اصم ز اصغای فریادش از ان  
 ساحت فردوس اگر چه مسکن اندوه نیست

بر سر فردوسی و سعدی نظامی و کمال رفت از فریادش آن کز تیشه بر فرهاد رفت

گفت کای در ملک ایران اوستادان سخن

سیل جهل آمد و وزیران کند بنیاد سخن

چون شب یلدا سیاه و تیره شد روز سخن

کسوت شام محرم گریپوشد اهل فضل

رخت بست از مکتب شعر و سخن استاد پیر

هر کس آن استاد را دیروز دید ما روز گفت

دستیار شعر در چنگ اجل شد پایمال

دود آه ما ز چشم چرخ آگر ریزد سر شک

شد هدف او خ بیپیکان روان فرسای مرگ

در چنین دوران که بستان سخن گشته مشاع

مالک الملک سخن بر مملکت بدرود گفت

دزد کالای سخن را دیدی آخر دستیار

صیرفی را برد با تصریف و برجایش نشاند

جستم از روحانیان تاریخ سال رحلتش

سر برون آورد گفتا جان یاک اندر خیال

از جهان جسم شد شوریده راجا ملک جنان

۱۳۴۵

## موتیه دیگر

افسوس که زینجهان پر شور

زین تنگ مکان گذشت و بگذاشت

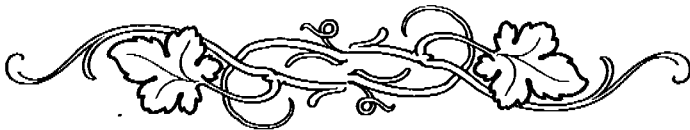
زین گلخن تیره رخت بر بست

شوریده ادیب نکته دان رفت

تن را و بملک لا مکان رفت

خندان سوی گلشن جنان رفت

آسوده ز فتنه زمین شد  
 از بند مصیبت و بلا جست  
 خشکید نهال شعر ز انرو  
 بود ار چه زده رخته خاطر  
 شد محفل انس تیره و تار  
 زین دام به بوستان فردوس  
 بگشود دو چشم آخرت بین  
 از عالم و از علائق تن  
 زین مسکن، عاریت سفر کرد  
 ای اهل خرد ز جان خروشید  
 زین دار پیر از فساد بگذشت  
 از هر غم و غصه بر کران گشت  
 پیر مرده مگر حدائق پارس  
 از رفتن ان بدیع گفتار  
 بگذاشت نشان بعالم خویش  
 آن روز که مرغ روحش ارشوق  
 در مجمع اهل ذوق پریش  
 از جمع یکی برون شد و گفت  
 فرات



# ( آثار شوریده شیرازی )

## ( غزل )

هر چه کنی بکن مکن ترک من ای نگار من  
 هر چه هلی بهل مهل پرده بروی چون قمر  
 هر چه کنی بکش مکش باده بیزم مدعی  
 هر چه دهی بده مده زلف بیاد ای صنم  
 هر چه شوی بشو مشو تشنه بخون زار من  
 هر چه کشی بکش مکش صید حرم که نیست خوش  
 هر چه بری ببر مبر رشته الفت مرا  
 هر چه روی برو مرو راه خلاف دوستی

## غزل دیگر

چون چشم او دو ترک کماندار دیده  
 در چرخ هیچ دیدی ماه پرند پوش  
 در باغ هیچ سرو کله دار دیده  
 ماهی بدین طراوت عارض شنیده  
 شوخی بدین حلاوت گرفتار دیده  
 از شاخ سرو مشک نگون سار دیده  
 خنجر به دست مردم بیمار دیده  
 جز زلف او که گشته بیالای او نگون  
 در یک طبق بنفشه و گلنار دیده  
 در تار زلف اوست مقید هزار زلف  
 چون این شگرف در همه کیتی شنیده  
 چون این جمال در همه کشمیر بوده هیچ  
 رضوان خلد کاش بدی تاش گفتمی  
 حوری بدین ملاحظت رخسار دیده

ماند رخش بقصد گل پر بار را بسرو بر سرو ای عجب گل پر بار دیده  
عافل چنین ملامت شوریدگان مکن آن جلوه های روی پری وار دیده

## غزل دیگر

آن پری رو از دم روزی فراز آید نیاید  
پیش از آن کایام در پیچد بهم طومار عمرم  
بر سر من سایه آن آفتاب افتد نیفتد  
هیچ از سودای آن گیسو نیامد بوی سودی  
طفل اشکم گفت بر رخ راز عشقم را ب مردم  
تا نبیند آه من بر من دلش سوزد نسوزد  
عقل ان نیرو ندارد کو بگرد عشق یوید  
این همه سازم بنا سازی دور چرخ و آخر  
عاشق شوریده را در دل نکنجد غیر جانان  
از هوای خطه ری وز نهاد مردم وی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

قلم جبران خلیل جبران

## (نوحه سرائی در باغ)

صبح گاهان که هنوز آفتاب سر نزده بود من در وسط باغی نشسته با  
طبیعت راز دل میگفتم . در آن ساعتی که از جمال و پاکی مملو بود و بشر در بستر  
خود ارمیده گاهی خواب گاهی بیداری بر او حمله مینمود من بگیاها تکیه داده ام  
هر چه میدیدم حقیقت جمال و جمال حقیقت را استفسار مینمودم . و چون تصوراتم  
مرا از عالم بشر جدا ساخته و خیالم پرده مادیات را از روح معنویم درید در روح